

عاقبت نفرین پدر

۱ اسفند ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۳۹

پدرم با آهی سوزان مرا نفرین کرد؛ به خدا سوگند هنوز نفرینش تمام نشده بود که این بیچارگی مرا فرا گرفت و تندرستی را از من سلب نمود.

سید ابن طاووس در منهج الدعوات می نویسد که حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) فرمود من با پدرم در شب تاریکی به طواف خانه خدا مشغول بودیم. در این هنگام متوجه ناله ای جانگداز و آهی آتشین شدیم که شخصی دست نیاز به درگاه بی نیاز دراز کرده و با سوز و گدازی بی سابقه به تضرع و زاری مشغول است. پدرم فرمود ای حسین (علیه السلام) آیا می شنوی ناله گناهکاری را که به درگاه خدا پناه آورده و با قلبی پاک اشک ندامت و پشیمانی می ریزد او را پیدا کن و پیش من بیاور.

ابا عبدالله (علیه السلام) فرمود در آن شب تاریک گرد خانه گشتم تا او را میان رکن و مقام پیدا کرده و به خدمت پدرم آوردم. علی (علیه السلام) دیدند جوانی زیبا و خوش اندام با لباس های گران بها، فرمود تو کیستی؟ عرض کرد مردی از اعرابم. پرسید این ناله و التهاب و سوز و گدازت برای چه بود؟ گفت از من چه می پرسی یا علی (علیه السلام) که بار گناه پشتم را خمیده و نافرمانی پدر و نفرین او توان را از من ربوده است.

فرمود حکایت تو چیست؟ گفت پدر پیری داشتم که به من خیلی مهربان بود ولی شب و روز من به کارهای زشت و بیهوده می گذشت هر چه او مرا نصیحت می کرد و راهنمایی می نمود نمی پذیرفتم و گاهی هم او را آزار رسانده و دشنامش می دادم یک روز پولی در نزد او سراغ داشتم و برای پیدا کردن آن پول نزدیک صندوقی که در آنجا پنهان بود رفتم تا پول را بردارم. پدرم از من جلوگیری کرد. من دست او را فشردم و بر زمینش انداختم. خواست از جای برخیزد ولی از شدت کوفتگی و درد یارای حرکت نداشت. پول ها را برداشتم و در پی کار خود رفتم. در آندم شنیدم که گفت به خانه خدا می روم و تو را نفرین می کنم.

چند روز روزه گرفت و نمازها خواند پس از آن ساز و برگ سفر آماده کرد و بر شتر خود سوار شد و به جانب مکه بیابان را پیمود تا خود را به کعبه رسانید. من شاهد کارهایش بودم. دست به پرده کعبه گرفت و با آهی سوزان مرا نفرین کرد؛ به خدا سوگند هنوز نفرینش تمام نشده بود که این بیچارگی مرا فرا گرفت و تندرستی را از من سلب نمود. در این موقع پیراهن خود را بالا زد. دیدم یک طرف بدن او خشک شده و حس و حرکتی ندارد. جوان گفت بعد از این پیش آمد بسیار پشیمان شدم و نزد او رفته عذر خواهی کردم ولی او نپذیرفت و به طرف خانه خود رهسپار گشت. سه سال بر همین وضع گذراندم و دائم از او پوزش می خواستم

و او رد می کرد. سال سوم ایام حج درخواست کردم همان جائی که مرا نفرین کرده ای دعا کن. شاید خداوند سلامتی را به برکت دعای تو به من بازگرداند. قبول کرد و با هم به طرف مکه حرکت کردیم تا به وادی اراک رسیدیم.

شب تاریکی بود ناگه مرغی از کنار جاده پرواز کرد و بر اثر بال و پر زدن او شتر پدرم رمید او را از پشت خود بر زمین افکند. پدرم میان دو سنگ واقع شد و از تصادم به آنها جان به حق تسلیم کرد. او را همان جا دفن کردم و می دانم این گرفتاری و بیچارگی من فقط به واسطه نفرین و نارضایتی اوست .

پدرم با آهی سوزان مرا نفرین کرد؛ به خدا سوگند هنوز نفرینش تمام نشده بود که این بیچارگی مرا فرا گرفت و تندرستی را از من سلب نمود

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود اینک فریادرس تو رسید. دعائی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من تعلیم کرده به تو می آموزم و هر کسی آن دعا که اسم اعظم الهی در آنست بخواند بیچارگی و اندوه و درد و مرض و فقر و تنگدستی از او برطرف می گردد و گناهانش آمرزیده می شود. طرفی چند از مزایای آن دعا را علی (علیه السلام) شمرد که ابو عبدالله (علیه السلام) گفت من از امتیازات آن دعا بیشتر از جوان بر سلامتی خویش مسرور شدم .

مفاتیح

آنگاه فرمود در شب دهم ذیحجه دعا را بخوان و صبحگاه پیش من آی تا تو را ببینم و نسخه دعا را به او داد. صبح دهم جوان با شادی و شغف بسوی ما آمد و نسخه دعا را تسلیم کرد. وقتی که از او جستجو کردیم سالمش یافتیم. گفت به خدا این دعا اسم اعظم دارد. سوگند به پروردگار کعبه دعایم مستجاب شد و حاجتم برآورده گردید. حضرت فرمود قصه شفا یافتن خود را بگو:

گفت در شب دهم همین که دیده های مردم به خواب رفت دعا را به دست گرفتم و به درگاه خدا نالیده اشک ندامت ریختم. برای مرتبه دوم خواستم بخوانم آوازی آمد که ای جوان کافی است خدا را به اسم اعظم قسم دادی و مستجاب شد. پس از لحظه ای به خواب رفتم.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدم که دست بر بدن من گذاشت و فرمود: احتفظ بالله العظیم فانک علی خیر؛ از خواب بیدار شدم و خود را سالم یافتم. (۲۰)

دعائی که به او دادند همان دعای مشلول معروف است که در مفاتیح ذکر شده است.

